

نوشته:
بیل سیلور استاین

دو زبانہ

در جستجوی قطعه گم شده



ترجمہ:
رضی خدادادی (ہیرمنڈی)

For Gerry

به نام خدا

او قطعه‌ای کم داشت.
و شاد نبود.

It was missing a piece.
And it was not happy.

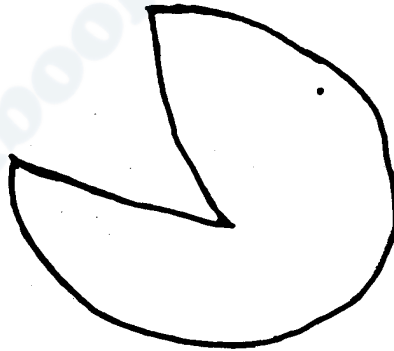


پس راه افتاد
 به جست و جوی گم شده اش.
 قل می خورد و می رفت
 و آواز می خواند:

می گردم، می یویم
 گم شده ام را
 می جویم.

And as it rolled
 it sang this song—

“Oh I’m lookin’ for my missin’ piece
 I’m lookin’ for my missin’ piece
 Hi-dee-ho, here I go,
 Lookin’ for my missin’ piece.”



گاه از گرمای آفتاب می سوخت

Sometimes it baked in the sun





تا باران خنکی می بارید و خنکش می کرد.

but then the cool rain would come down.



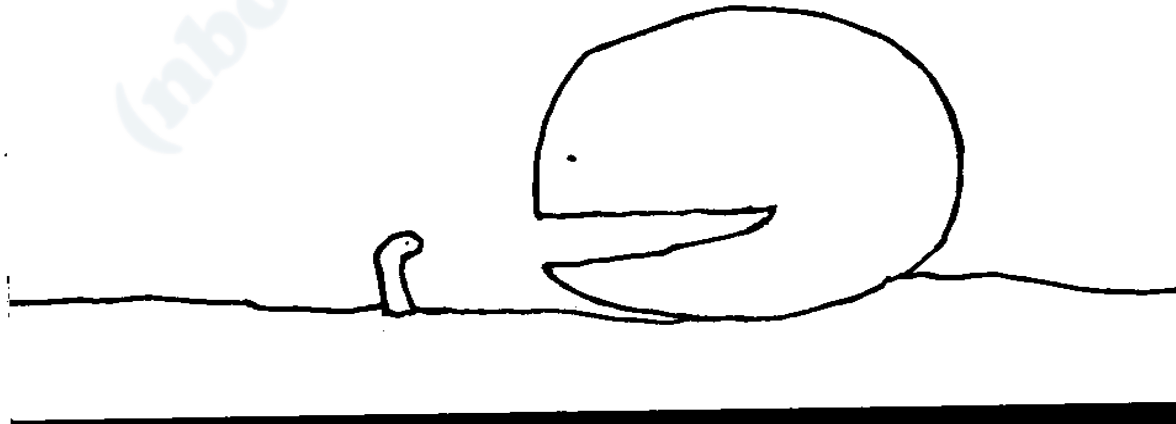
گاه در سوز و سرمای برف‌ها یخ می‌زد
تا خورشید دوباره می‌تابید و گرمش می‌کرد.

And sometimes it was frozen by the snow
but then the sun would come and warm it again.



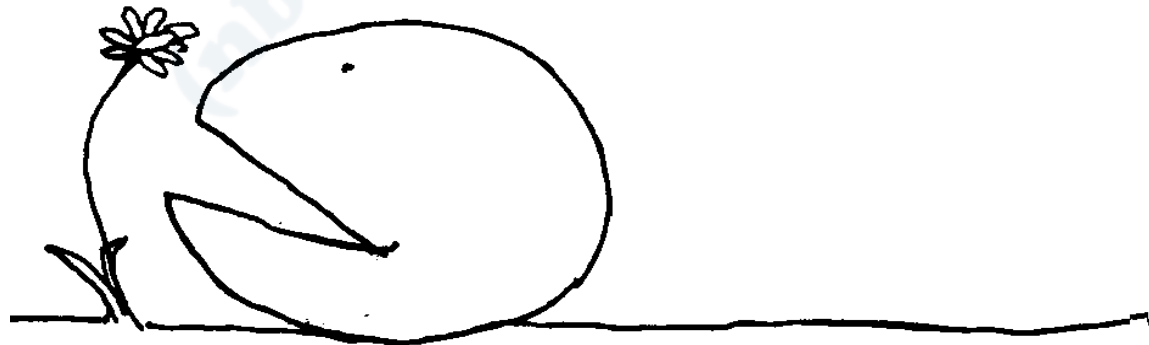
و او چون قطعه گم شده ای داشت
نمی توانست آن قدرها تند قل بخورد
پس گاهی می ایستاد
تا سر راه خود با کرمی گپ بزند

And because it was missing a piece
it could not roll very fast
so it would stop
to talk to a worm



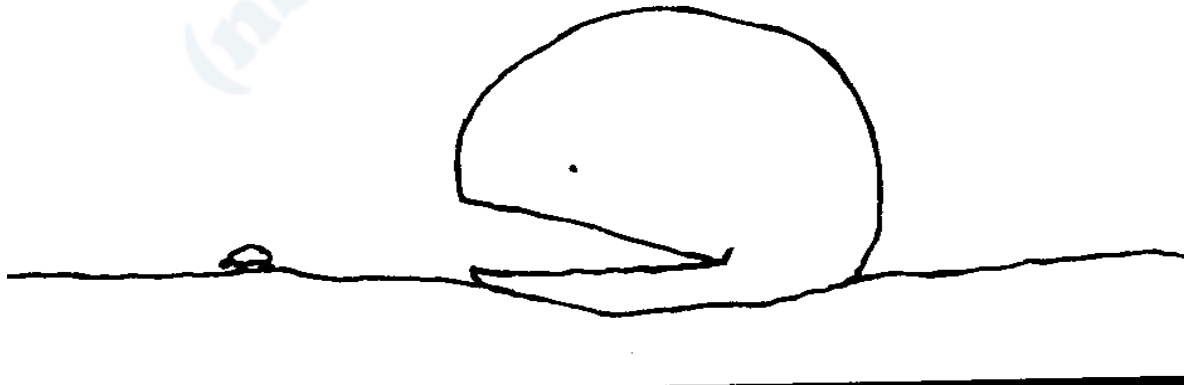
یا گلی را بوید

or smell a flower



گاه از کنار سوسکی می گذشت
گاهی هم سوسکی از کنار او می گذشت

and sometimes it would pass a beetle
and sometimes the beetle
would pass it



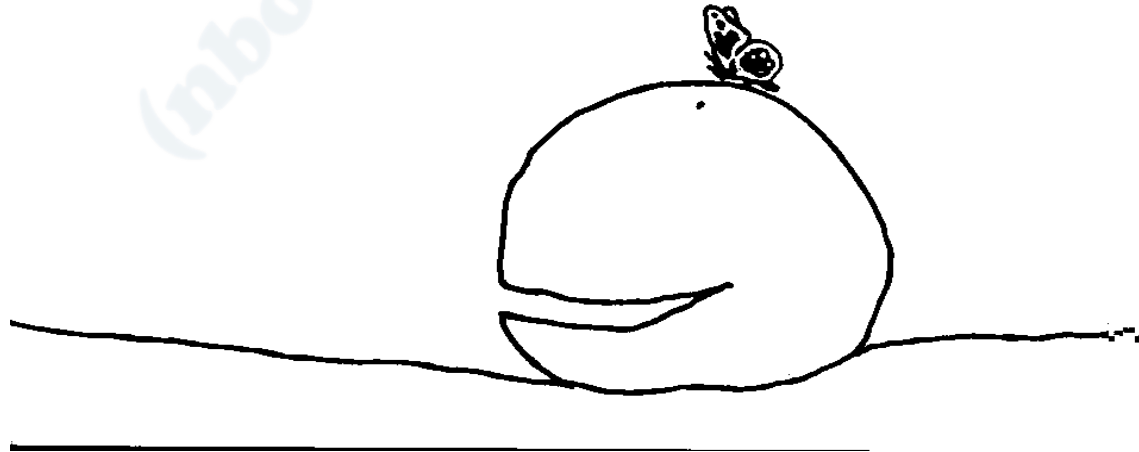
همچنان به راه خود ادامه می داد،
 از اقیانوس ها می گذشت
 و آواز می خواند:
 در کوه و صحرا
 در دشت و دریا
 می گردم، می بویم
 گم شده ام را می جویم.

And on it went,
 over oceans
 "Oh I'm lookin' for my missin' piece
 Over land and over seas
 So grease my knees and fleece my bees
 I'm lookin' for my missin' piece."



و این خوش ترین لحظه زندگی اش بود.

and this was the best time of all.



رفت و رفت
از باتلاق‌ها گذشت
از جنگل‌ها گذشت

through swamps and jungles



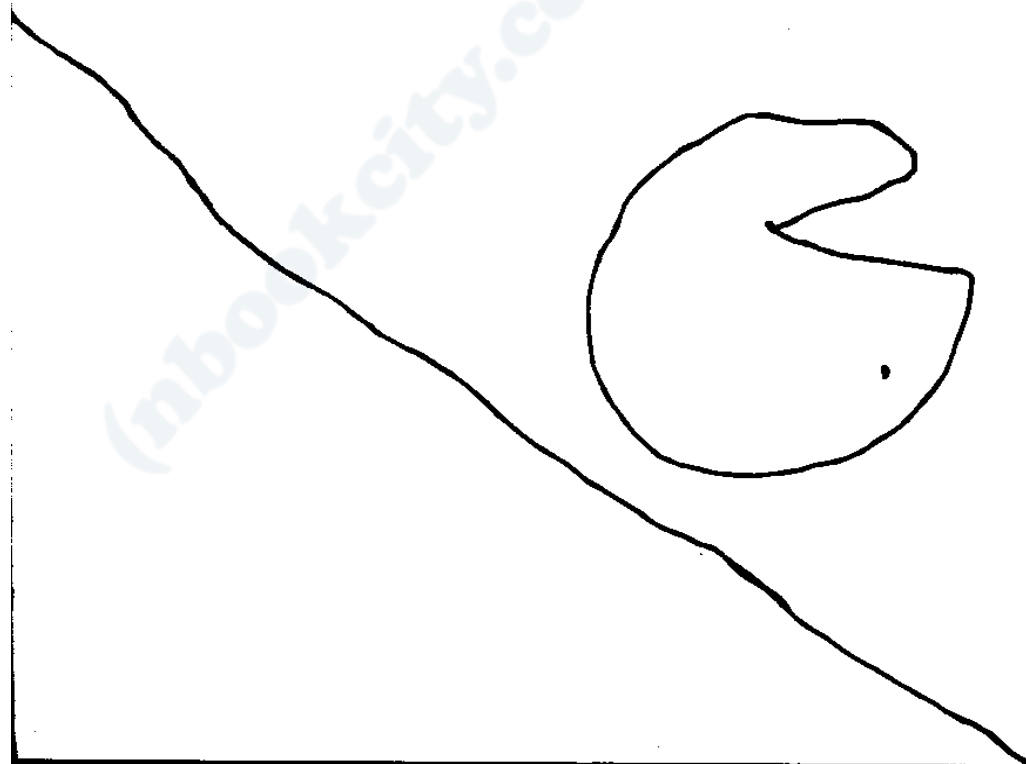


بالای کوه‌ها را گشت

up mountains

پایین کوه‌ها را گشت

and down mountains



تا اینکه یک روز،
 آه چه می دید!
 -گم شده ام، گم شده ام پیدا شد
 روز و شبم، روز و شبم
 زیبا شد...

Until one day, lo and behold!

"I've found my missin' piece," it sang,
 "I've found my missin' piece
 So grease my knees and fleece my bees
 I've found my..."

قطعه گفت: «صبر کن بینم!
 چه کم شده ای،
 چه روزی، چه شبی...؟»

"Wait a minute," said the piece.
 "Before you go greasing your knees
 and fleecing your bees..."



من قطعه گم شده تو نیستم.
 قطعه گم شده هیچ کس نیستم.
 من قطعه خودم هستم.
 گیرم که قطعه گم شده کسی باشم،
 از کجا معلوم که قطعه گم شده تو باشم؟»

“I am not your missing piece.
 I am nobody's piece.
 I am my own piece.
 And even if I was
 somebody's missing piece
 I don't think I'd be yours!”



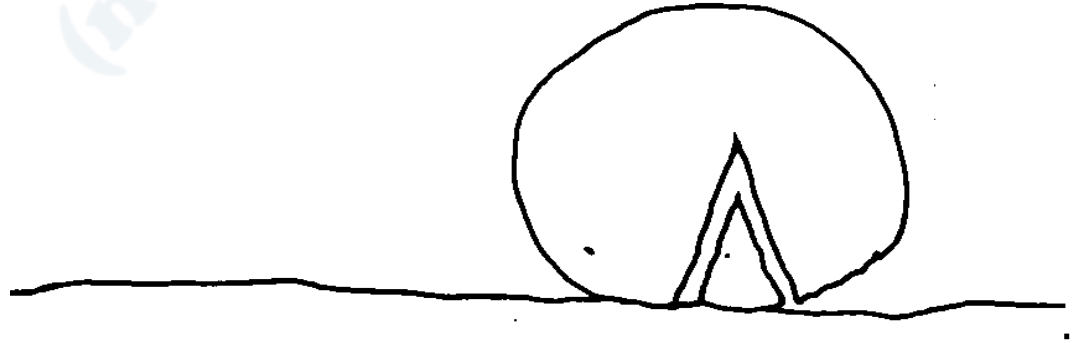
واو گفت: «افسوس! ببخشید که مزاحم شدم.»
و قل خورد و رفت.

“Oh,” it said sadly,
“I’m sorry to have bothered you.”
And on it rolled.



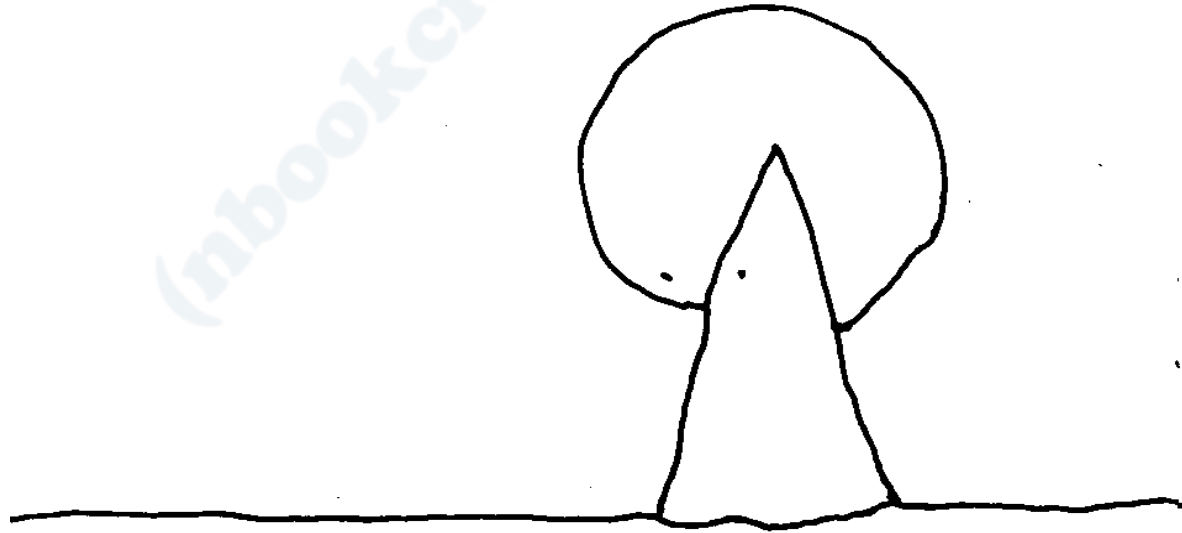
تا به قطعه دیگری برخورد
اما این یکی خیلی کوچک بود.

It found another piece
but this one was too small.



واين يکى خيلى بزرگ.

And this one was too big



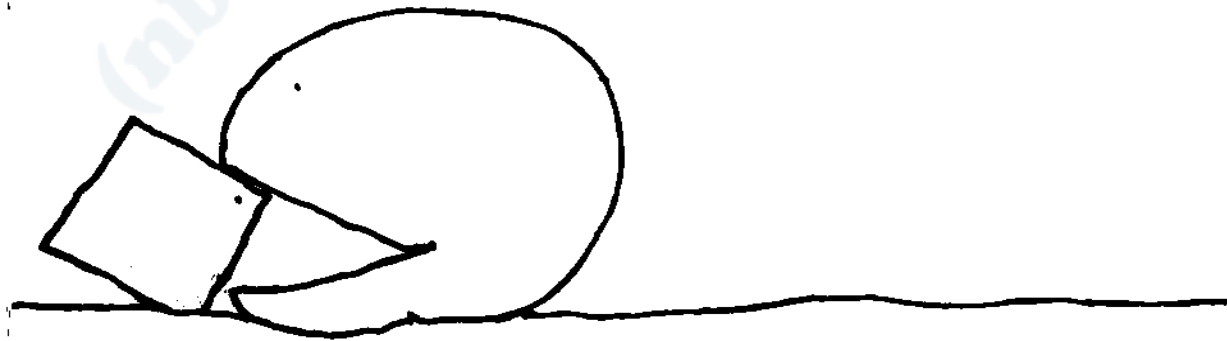
این زیادی تیز بود

this one was a little too sharp



و این یکی زیادی چهارگوش.

and this one was too square.



تا اینکه یک روز به نظرش رسید
قطعه دلخواهش را پیدا کرده است

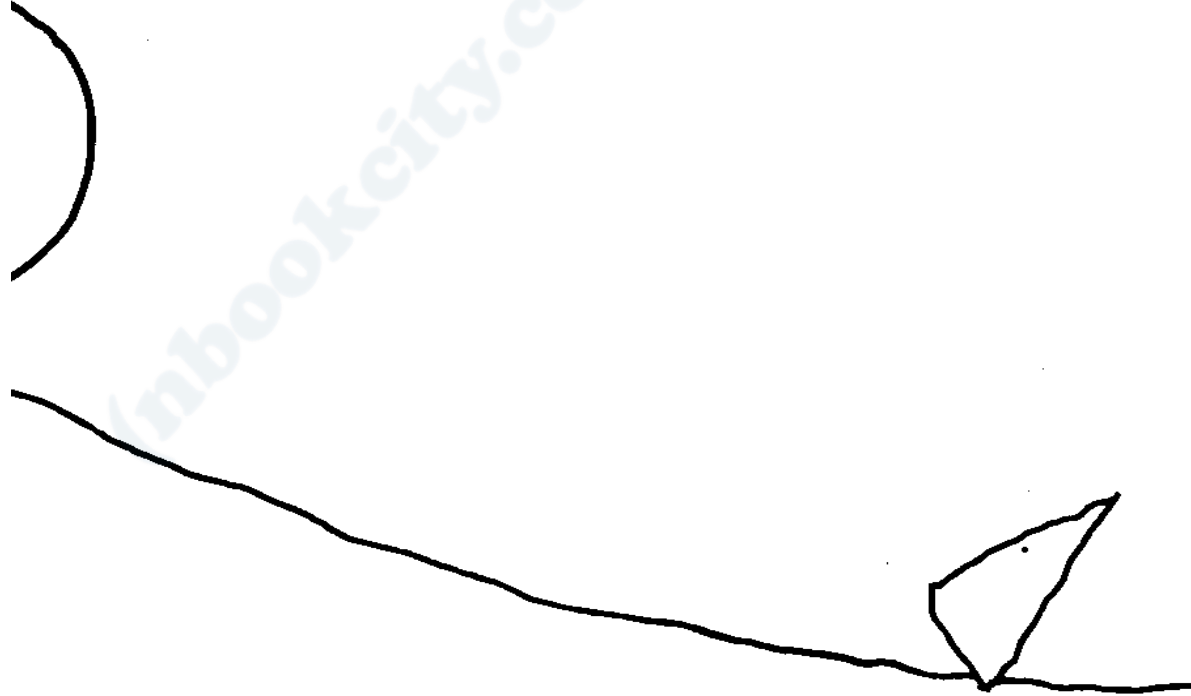
اما محکم نگهش نداشت

One time it seemed
to have found
the perfect piece
but it didn't hold it tightly enough



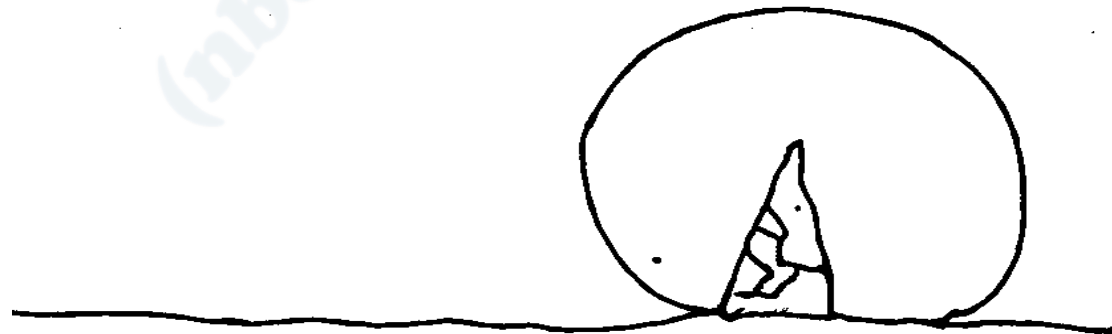
واورا از دست داد

and lost it.



این بار، این یکی را بیش از اندازه محکم نگاه داشت.
و خُردش کرد!

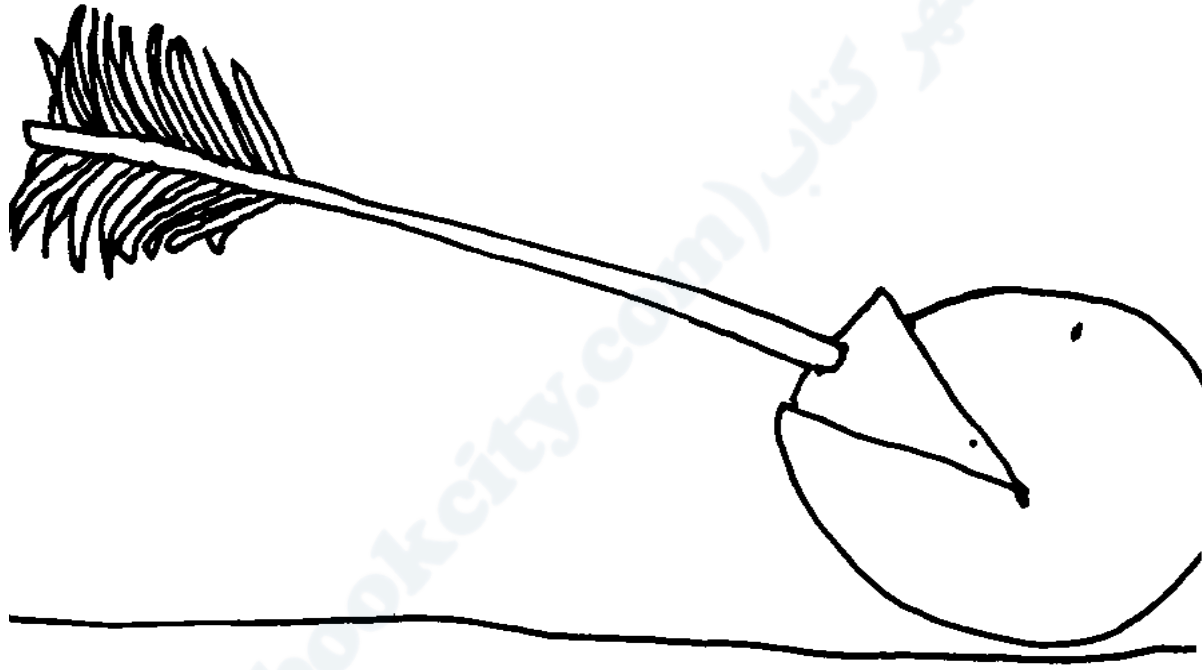
Another time
it held too tightly
and it broke.



پس راه خود را گرفت،
قل خورد و رفت

So on and on it rolled,

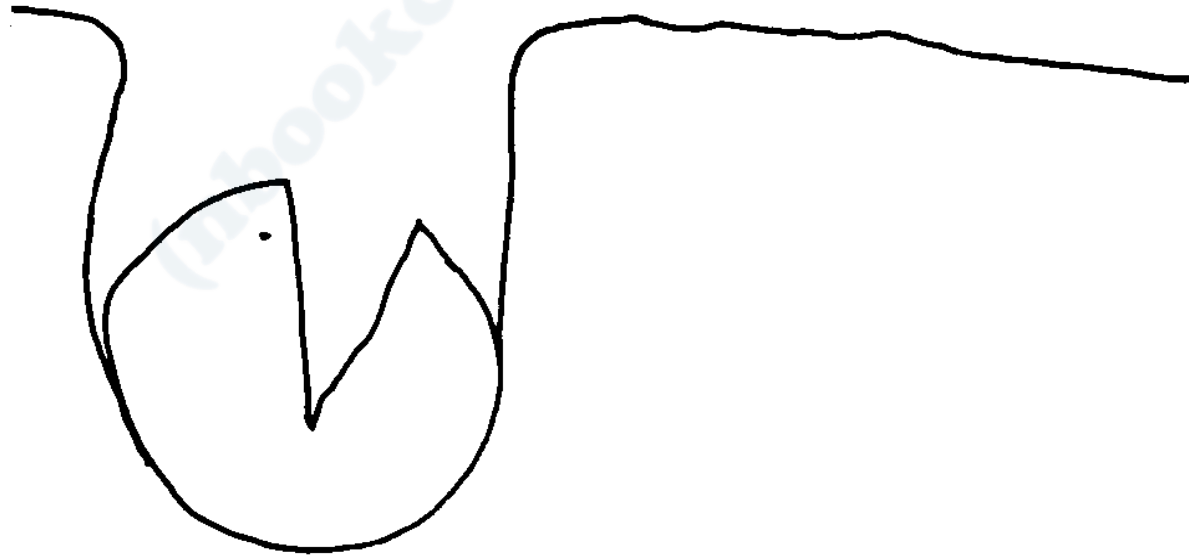




ماجراها از سرگذراند

having adventures

falling into holes



سرش به سنگ خورد و باز
رفت
و
رفت

and bumping into stone walls.



تا عاقبت یک روز به قطعه‌ای رسید
که انگار از هر نظر با او جور بود.

- سلام.

- سلام.

- شما قطعه گم شده کسی هستید؟

قطعه گفت: «نمی دانم.»

- خُب، شاید دلت می خواهد قطعه خودت باشی؟

- می توانم هم قطعه خودم باشم و هم قطعه یکی دیگر.

- شاید دلت نمی خواهد قطعه من باشی؟

- شاید هم بخواهد.

- شاید با هم جور در نیایم...

- خُب...

And then one day it came upon
another piece that seemed
to be just right.

"Hi," it said.

"Hi," said the piece.

"Are you anybody else's missing piece?"

"Not that I know of."

"Well, maybe you want to be your own piece?"

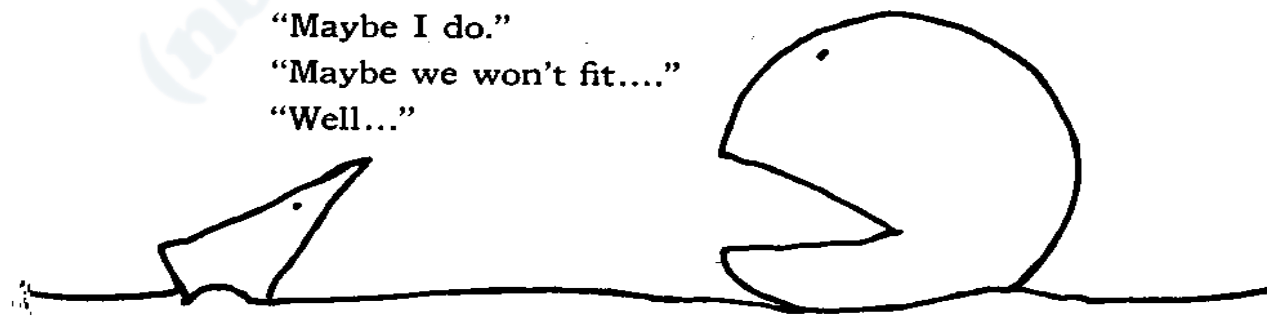
"I can be someone's and still be my own."

"Well, maybe you don't want to be mine."

"Maybe I do."

"Maybe we won't fit...."

"Well..."



آهان؟

اوهوم!

چور در آمد!

كاملاً جور!

پس بالاخره!

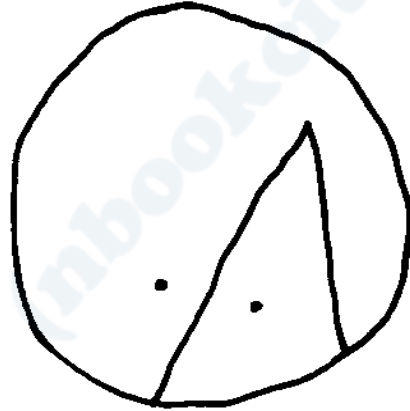
“Hummm?”

“Ummmm!”

It fit!

It fit perfectly!

At last! At last!



حالا قل می خورد و پیش می رفت

و چون کامل شده بود

لحظه به لحظه تندتر می رفت

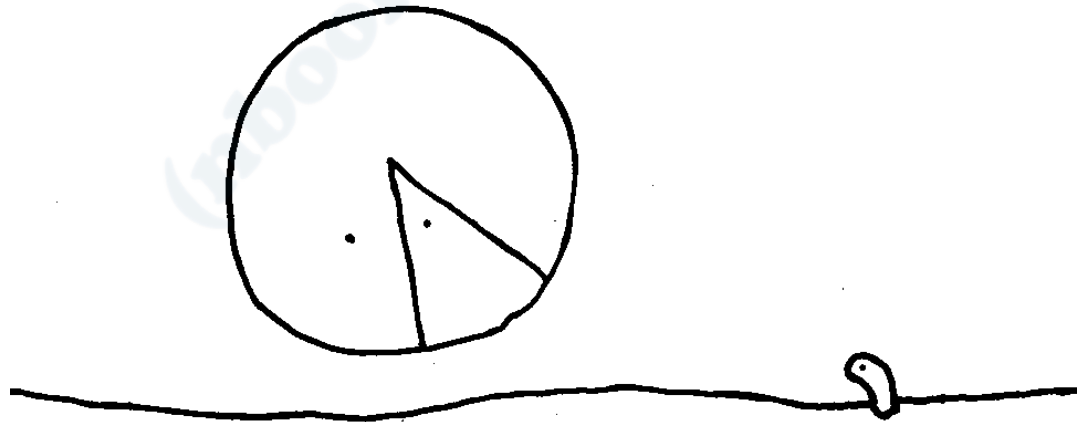
آن قدر که به عمرش این همه تند نرفته بود!

آن قدر که دیگر نتوانست لحظه ای بایستد

و با کرمی گپ بزند

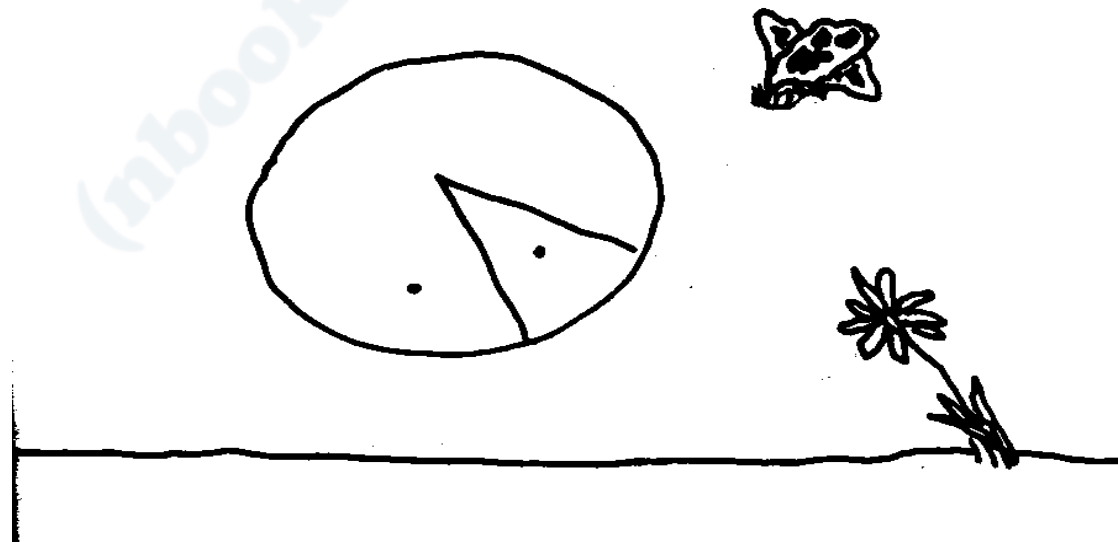
And away it rolled
and because it was
now complete,
it rolled faster
and faster.

Faster than it had
ever rolled before!
So fast that it could not stop
to talk to a worm



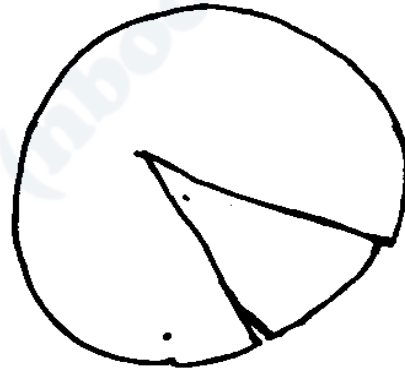
یا گلی را بیوید
یا به پروانه‌ای مجال بدهد تا روی او بنشیند.

or smell a flower
too fast for a butterfly to land.



ولی حالا می توانست آواز شادش را بخواند:
گم شده ام، گم شده ام پیدا شد...

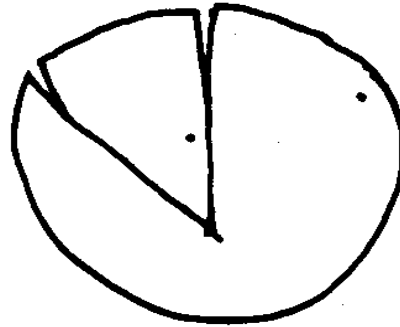
But it *could* sing its happy song,
at last it could sing
"I've found my missing piece."



و بعد خواند:
اُم شده ام
اُم شده ام ایدا شد
اُم شده ام اُم شده ام...

And it began to sing—

“I’ve frown my nizzin’ geez
Uf vroun my mitzin’ breees
So krease ny meas
An bleez ny drees
Uf frown...”



آه!

حالاً که «کامل» شده بود
دیگر اصلاً نمی توانست آواز بخواند.

با خود گفت:

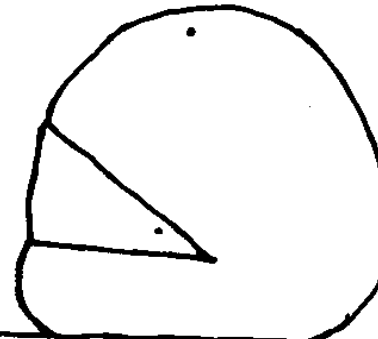
«عجب!

عجب!

پس این طور!»

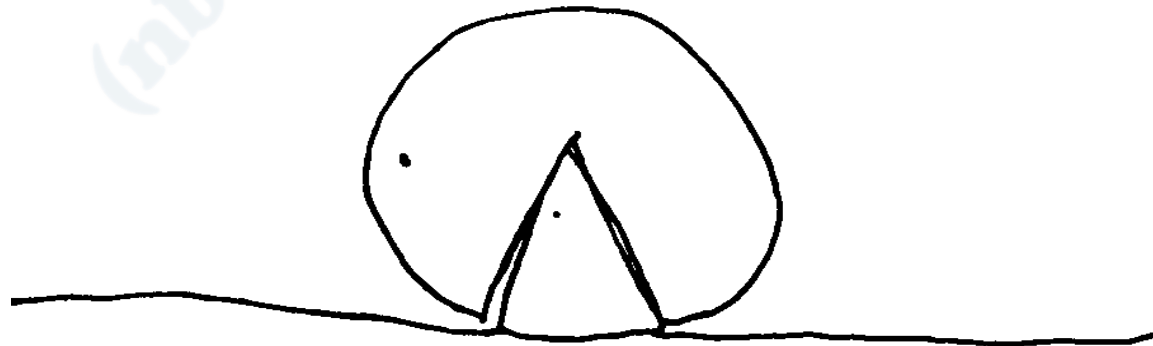
آن وقت ایستاد...

Oh my, now that
it was complete
it could not sing at all.
“Aha,” it thought.
“So *that’s* how it is!”
So it stopped rolling...



قطعه را آرام زمین گذاشت.

and it set the piece down gently,

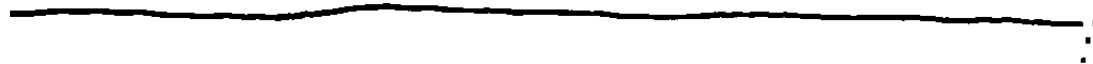
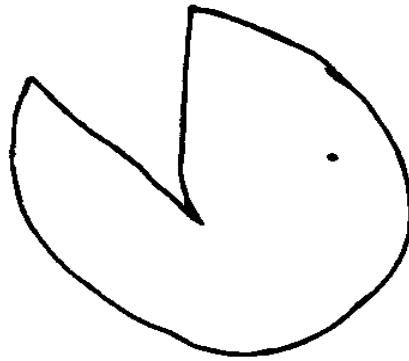


و آهسته قل خورد و رفت
و همچنان که پیش می رفت
آرام می خواند:

and slowly rolled away
and as it rolled it softly sang—



می گردم، می یویم
گم شده ام را
می جویم.



شهر کتاب (nbookcity.com)

“Oh I’m lookin’ for my missin’ piece
I’m lookin’ for my missin’ piece
Hi-dee-ho, here I go,
Lookin’ for my missin’ piece.”



To be continued.....



شهر کتاب (nbookcity.com)

